

گنجینه از

CHECKED

کتاب باغ بهشت

الطبع

مرحوم اشرف الدین الحسینی

مدیر روزنامه

نسیم شمال

خون خورشید ای نسیم شمال که با هر صد زمان وصال

۳۰

شوی که در این عالمی و در این زمانه

سوی منم نهیستند ز غم

گلچینی از

کتاب باغ بهشت

اثر طبع

حوم اشرف الدین الحسینی

مدیر روزنامه

نسیم شمال

Checked
1987

خوش خیردش ای نسیم شمال که بیا میرسد زمان وصال

ناشر

شرکت نسیمی گانوان کتاب

تهران ناصر حسرو

ارزش بیست ریال

چاپخانه آفتاب ناصر حسرو

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

واقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم
 می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم
 آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
 نور ایران میشود این شهر تهران ای نسیم

از فضای لامکان بلا بهشتی می وزد
 بلبل قدس الهی بر سر گل می خیزد
 دشمن اسلام از حسرت همی لب میگرد
 پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور می گردد زسرها و سوسه
 میشود ایجاد در هر کجای یک مدرسه
 کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
 نقشه جغرافیای در دست طفالان ای نسیم

میزرع بی آب دلها آیه باری میشود
 شیخند دق می کند ظالم فراری میشود
 چشمه های علم در این خاک جاری میشود
 هر د وزن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت شهروزان میشوند
 دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند

کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند
میشود هر کویچه پر حور و فلغان ای نسیم

بعد از این بیگانگان از امر حق گردند خویش
مومنین را هیچ مکررهی نمیباید به پیش
آب مینوشند در یک چشمه با هم گریه و میش

میدهد روح القدس بر مرده ها جان ای نسیم

مرده ها از قبر برخیزند با وجد و سرور
ما کفن بیرون چهند از عقبره نهل قبور
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور

روشنایی اوقیت در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند
از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند
و آنکه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند

این نفاق و اختلاف آید پایان ای نسیم

می شود دیو جهالات کشته در گسودانها
می دهد تعبیر (علم و عقل) در احوالها
خوار می گردند این بیکارها ز حالها

ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک معدن خیر ایران تلخ دنیا می شود
اندر او هر علم و هر صنعت میباید شود
عارفان را جلی تفسیح و تماشا می شود

منتهی میگردد این فزاین بگیلان ای نسیم

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار

آب شیرین می‌چشند این ساکنان شوره‌زار
پس دگر قحطی نمی‌بینند درین شهر و دیار

هر گدائی می‌خورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جاوه گر گردد قد و عنای صلح
میشود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح
سیفۀ (صالحیت) می‌خوانند در امضای صلح

امریکا و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خاک طانقان خواهد شدن
مقز های کهنه هشتی استخوان خواهد شدن

میشود دنیا به کام نوجوانان ای نسیم

افتتاح مجلس سوم شعبان ۱۳۳۳

مبارک باد

ای اهل ایران مجلس مبارک

در شهر تهران مجلس مبارک

هر چند بسیار زحمت کشیدیم؟ حرف بد و خوب هر جا شنیدیم

از بهر مجلس هر سو در دیدیم آخر نمرودیم امروز دیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز تهران رشک جهان شد دار الخلافه باغ جنین شد

گلپانک شادی بر آسمان شد یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

این دفعه مجلس تعبیر کرده اخلاق ملت تروفیر کرده

خوابی که دیدم نایب کرده آن خواب زاشیخ تعبیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارک

خالسی گرفتیم در نیمه ماه از حمال مجلس با شاه جمجمه
ابن شعر حافظ آمد بناگاه عیشم مدام است از لعل داخواه

گفتم غزل خوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید خود را بمجلس عادی نباید
شرع خدا را هادی نمائید فی تقور قطع وادی نمائید

بر جمع حیران مجلس مبارک

در کار ملت ضامن وکیل است این مملکت در آهن وکیل است
هفتم وزیر است نهم وکیل است بر کرسی عدل ساکن وکیل است

هان ای وکیلان مجلس مبارک

سر وشته ما گویست معلوم گردد از مجلس این دفعه عنجوم
یا رنگی زانک یا رومی دوم ایران معلوم سلطان معصوم

بر اهل و خندان مجلس مبارک

داریم امید ایران شود خوب قر وین شود خوب زجان شود خوب
کرمان و بزد و کاشان شود خوب تهریز و زشت و تهران شود خوب

بهر خراسان مجلس مبارک

روبر نوشته افواج آلمان گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع و قرآن از این بشارت ای اهل ایمان

گوئید چندان مجلس مبارک

میگفت دیشب شمس انعمالی حرب دهمکرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حنالی دارند بر سر افکار عملی

ز آن فکر پنهان مجلس مبارک

خورشید اقبال رخسارنده باندا شیر ترقی غر بده باندا

نور تجدد تابنده بادا شاه جوانپخت پابنده بادا

مشروطه خوانان مجلس مبارک

وفات یکدختر فقیر از شدت سرما

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

هاکه می‌بریم دره‌نه‌انسه

تو نگفتی می‌کنم امشب علو تو نگفتی می‌خوریم امشب پاو

نه پاو دیدیم امشب نه علو سخت افتادیم اندر منگنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

این اطاق مانده چون زمهریر باد می‌آید زهر سو چون سعیر

من ز سرما می‌زنم امشب فقیر عیدوم از میسره سر میخته

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

اغنیای مرغ و مسما می‌خورند باغنا کتیاک و شامبا می‌خورند

هنزل ما چینه سرما می‌خورند خانه ما بدتر است از گردنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

اندین سرمای سخت شهری اغنیای پیش بخاری مست می

ای خداوند کریم فرد وحی داد ما گیر از فلان السلطنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

خانیاچی می‌گفت با آقا جلال بکفران دارم من از مال جلال

می‌خرم پسر شما امشب ذغال حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

می‌خورد هر شب جناب مستطاب ماهی و قرقاول و جوجه کباب

ما برای نان جو در انقلاب وای اگر معتمد شود این دامنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

فکر آتش کن که مردم آبجی جون
شام هم امشب نخوردم آبجی جو
با فلاکت جان سپردم آبجی جون
الامان از رنج و فقر و مسکند

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

نغم مرغ و روغن و چوب سفید
با پیاز و نان گرامشب میرسید
مینودم (اشکنه) امشب ترید
حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

گر بزرگم اندر سرای اغنیا
از بسرای لقمه نانسی بی ریا
قابجی گوید که گمشو بی حیا
مسی درد ما را چو شیر از زنه

آخ عجب سرما است امشب ای نه نه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر
نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر
سیر را نبود خیر از گرسنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

ما ز سرهای زمستان بی قرار
لخت و عربان مات و مبهوت و فکار
اغنیا در رختخواب زر نگار
خفته با جباه و جلال و طنطنه

آخ عجب سرما است امشب ای نه نه

خانجی آمد جلو با بیج و تاب
داشت اندر دست خود پیک کاسه آب
گفت ای دختر باین حال خراب
آب خالی میخوری گفتا که نه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

ما کجا و نعمت الوان کجا
صحبت خان و بك و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا و نان کجا
عکس نان را بنگر اندر آینه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

بهرینجا باجی وقتی رسید از گورد راه
باذغال و خاکه و حال تپاه
نگاهی کرد با افغان و آه
و در بیخ کرده ز سرها مژهنه

آن عجب سرماست امشب ای تهنه

(تهدیه)

آهای ، آهای ، نسیم شمال منال شیر «ارژانه»

گاه زنی بدسره گاه زنی به میمنه
ز لوله ها فکند می بگو و دشت و دامنه
آهسته یا آهسته برو که گریه ساخت تزنه
اول بگو برزی من تو کیستی چه کاره
مقابل سخنور این نو طفل شهر خوڑنه
به پیش آفتاب و مه نو کمتر از ستاره
آهسته یا آهسته برو که گریه ساخت تزنه

نسیم شمال خود تو با اینجاری طهرونش میکن

اینجا که ما شنیده ایم دروازه شرونش میکن
ز شهر و دشت دم مرن آنجا ره گنیوش میکن

هیچ بهتری مگر ز دزد های گردنه
یو اش یا یوش برو که گریه ساخت تزنه

زارهین و نجیر ناده حساب میکنی
ز طالبان منحور بازم شکایت میکنی
ز عهدشام و زوزنگ با زهم حکایت میکنی
طننه شر خود زنی به ساحان طنطنه
یو اش یا یوش برو که گریه ساخت تزنه

نسیم شمال ز شهر تو تمام آسیر میکن
از دن و مرد منکت ز ذوق اوصیف میکن
خیلی حرارت مناسیم و توفیق میکن
بهر حرارت پنجهور آب انار و هندوه
آهسته یا آهسته برو که گریه ساخت تزنه

گدای لالت و لوتو باش قال و مقالمشرا بین
تدفع ز رش آهسته نسیم شمالشرا بین
حامی دختر آمده فکر و خیالشرا بین
موده علم میدهد بر و رقات موفته
آهسته یا آهسته برو که گریه ساخت تزنه

منومه به دلموم چه میکن دختر آه چه
اینکره زمین بود بشکل تدواته چه
میان روزنامه این گسگری ز باه چه
براست روزنامه ات ز قول خاله و نه
آهسته یا آهسته برو که گریه ساخت تزنه

گاه ز قول گاو و خر نقل مقانم میکنی
با بنجراله میکنی آن قبانه میکنی
حمایت از بیوه زمان باه و ناله میکنی
مگر که عاشق شده تی بازبان پیر زنه
آهسته یا آهسته برو که گریه ساخت تزنه

نسیم شمال بهر وطن آهه مغرور نوم میشی
 چون سبیلان آهه رسوای خاص و عوم میشی
 کس نوسه پنداد تو حبس بلا کلام میشی
 وای به حال دار تو از غم و فقر و مسکده
 همچو بیا همچو برو که گریه ساخت نزه
 مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن
 منکر عول و جن مشوو گریه تفکیر میکنن
 بقین پندانه شیر را از ترس زنجیر میکنن
 برو بکنج مدرسه بخور تو نان و آشکنه
 آهسته با آهسته برو که گریه ساخت نزه
 نسیم شمال بگو به بیم هیچ غیر صحیح داری
 ر فنج روس و آمان تلگراف صحیح داری
 ز نطق های و با هم خطابه صحیح داری
 آمریکای میل حناک داره صدق و صحیح با که نه
 آهسته با آهسته برو که گریه ساخت نزه

مصلحت

شب عید است ای مالندانم
 ز دراز سخن بگیرم یا نگیرم
 بود عمر من از هفتاد افزون
 فرما زن بگیرم یا نگیرم
 مرا باشد زن پیری بخانه
 برشم عزیزند همسر صبح شانه
 زنی میگیرد از بهر مهانته
 نخر و سوزن بگیرم یا نگیرم
 بددیدم دختری چون دسته گل
 روزه از قلب من صبر تحمل
 دلم بر میزند مانند بلبل
 بگو از زن بگیرم یا نگیرم

جواب

آی بـارك الله بتو با اعتقاد
 در عهد خوش نیت نیکو نهاد
 خوب خیالی بسرت او فتاد
 دختر پاکیزه بصدغن بگیر
 مشدی حسن زورد برو زن بگیر
 فال زدم فال تو خوب است خوب
 صالح و اقبال تو خوب است و خوب

منزل اقبال تو خوبست خوب زود بد بجزش تو مسکن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

فال تو خوب آمده دشمنه کن رو بسوی خانه دلاله کن

فکر بکی دختر نه ساله کن گر تو نمیخای واسه من بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

اینشب عید است بکن عیش و حال رو سوی بازار بخر با جوال

سبزه و نه و خمر دره و برتقال ماهی و قرقاول و روغن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

زود برو اسباب عروسی بخر قند بخور چای رزی بخور

جنس زدگان پیروسی بخر مهر خود را بپرهن تن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان ازواج ناله تو جوانی جوان

پیش حریفان بنما امتحان دختر کی چون گل سوسن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

منزل زنها تو سوا کن سوا پیر شدی پیر حیا کن حیا

ریش و قرمز ز حنا کن حنا با زینخت دوده گلخن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

زود بخر هم ره حاجی منید اشرفی و لیره و شاهسی سفید

عید تو با نازه عروست سعید خوشه لذت تو ز خرمین بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

هیچ از این جنک و جدل دم مزن تیشه باین ریشه دهانم مزن

پول مده معرکه بر هم مزن دامن خفتان تهمین بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

چهار پسر داری همه قل چماق
 رود بنده مادرشان را طلاق
 فکر سه زن کن ز ره اشتیاق
 شب بکفت مشعل روشن بگیر
 مشهدی حسن زود برو زن بگیر

مخلص تو در همه طهران منم
 چون آمو ما دشمن تو دشمنم
 باد و بمال تو این گردنم
 پول بده مال معین بگیر
 مشهدی حسن زود برو زن بگیر

دم مژن از آبرو پلان پرورس
 هیچ مکن صحبت درشوی دروس
 جان تو و جان عزیز دروس
 عارض چون لاله بداهن بگیر
 مشهدی حسن زود برو زن بگیر

کرده فالان شخص خیانت مگو
 با شده سر شرع اهانت مگو
 صحبت اسلام و دیانت مگو
 آفت چین لعبت از من بگیر
 مشهدی حسن زود برو زن بگیر

عید شریف تو مبارک بود
 بر سر تو تاج تبارک بود
 دنیۀ قوچ تو سه جارک بود
 قیمة بخور مرع و فسنجون بگیر
 مشهدی حسن زود برو زن بگیر

« فالگیر »

قبای تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
 با کهنه قبا صفا نداریم
 گردید لباسی بسازه پاره
 در بیکر خود عبا نداریم
 جز سنک و کلوخ و آجر خشت
 ما بالش و متکا نداریم
 مردند تمام قوم و خویشان
 غمخوار بجز خدا نداریم
 جز گاه برای کسب روزی
 در مزرعه رهنما نداریم
 آجیل و لباس و پول خوبست
 اما حکم که ما نداریم

خوبست بساط ساز و آواز افسوس که حاصلش نداریم
در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است این عید برای ما سعید است
حمشید چه این بساط را چند از جسم بعجم مهین توید است
شیرینی و هفت سین بیارید ای هم وطنان مرا اهید است
قلبان و گلاب و نقل و شربت یا چایی لاهیچجان مفید است
طنابسی که قبای ناز دارد در موسم عید رو سفید است
افسوس که یا فککل نداریم امروز فککل ما جدید است
این شعر مناسب است افسوس گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد آن ماهی شور را جلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل با باقلوا و شکر پلو خورد
لشتره به ماهی آب نارنج پس تاز به تازه او تو خورد
آن جوجه پخته را به یکدم بلعید ندیدمش چطور خورد
گو کوی پرشته را از پشتاب قنارید بحالت چپو خورد
آندر سر سوزه مرد زارع این شعر بخواند در آن جو خورد

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان صد فصل بهار و عیش بهستان
منقل بکشید سوی عطایح کرمی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید ناسره و سنجد و سیستان

مورنج و سباق و سرکه و سیر	آرپند بصفه گسلستان
ریزید شراب ازغوانی	اندر قدح بلور هستان
یاد از فراه نمود ساگاد	دیشب یکی از خدا پرستان
عربان و سرهنه در شب عید	می گفت یکی ز تنگستان

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

یاران چنگم که کس ندارم	بلبل شد ام قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه	اسلا ره پیش و پس ندارم
بازار وطن شده پر از دزد	یاک شهنه و یاک عسس ندارم
هر روز عرض شود و زیری	در محکمه دادرسی ندارم
گن دسته باع و عقل و عوشم	من طاقت خار و خس ندارم
جز علم و ترقی و معارف	اندر دل خود هوس ندارم
عید است برای پختن آش	بول نخود و تنس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

سوال دختر از مادرش که سمنو را چگونه میزند

نه نه چون من سمنو میخواهم	یار شیرین دهنو میخواهم
عاشقم من به نقای سمنو	سر و جانم به فدای سمنو
سمنو خوب تر از خان منست	سمنو شیرین دندان من است
من که در مطبخ تو آشپزم	سمنو را بچه شکلی به یزم
نه نه چون ازت به اولاد بده	سمنو را تو به من یاد بده

~~~~~

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| دختر ای دختر نمیدیده من | ای رخت روشنی دیده من |
|-------------------------|----------------------|

سمنو ؛ کله نو تنها بود  
 اولاً ديك بزرگي بايد  
 جمع بايد بکنی مردم را  
 ذره خاك نریزد در ديك  
 جنب و جابه از آن دور شود  
 جمع گردند در سوان و بنات  
 بنشینید همه سجده به کف  
 هنی بخوانند چو شیخ طلبه  
 سمنو رخنه به مینو بکشند  
 تا که ديك سمنو جوش کند  
 چون بجوشد سمنو وقت سحر  
 سبزه بی مزه گردد شیرین

دیک و اسباب در اینجانبود  
 گندم سبز و سترگی باید  
 آب باید بسکشی گندم را  
 چشم ناپاک ایفتد بر دیک  
 در نه شیرین نشود شور شود  
 دور ديك سمنو با صاوان  
 پیش ديك سمنو صف در صف  
 کتکات و کتکوت و کتبه  
 مالک اوج فلانک بو بکشند  
 عمه و خاله قیزی نوش کنند  
 میشود سبزه تر قند و شکر  
 ملی از محجره گردد شیرین

### سوال و جواب و تکفیر

کیلا باقر ، آقا ، چه خبره هیچ آقا  
 نازگی حاجی بلان آمده ار شهر حاج  
 پس یقین آن سگ بی دین هملش فلاهی است  
 ایها الناس بگیریید که ملعون بایی است

خر نازده گر چیست در اینگوچه کنار  
 جان آقا سخن از نثر معارف میگفت  
 پس یقین آن سگ بی دین هملش فلاهی است  
 ایها الناس بگیریید که یار دبابی است

پسر کوچک دکنر زفر نك آمده است  
 بچه شکل آمده بر گو بن از راه وفا  
 پلی آقا شده ، علم و زور نك آمده است  
 خاک عالم بسم تاج بسم چکمه بیاد

پس یقین آن سگ بی دین هملش فلاهی است  
 ایها الناس بگیریید که آن هم بایی است



کبلا باقر بکف مستدی حسین قال      کاغذی بود که میخواند بعد استعجال  
 جان آقا چه بگویم که چها میداند -      روزنامه است تمام کسبه میخوانند  
 پس یقین آنستک بیدین عملش قلابی است  
 ایها الناس بگیریید که یارو بابی است  
 حکبلا باقر علی آقا ولد ملا علی      تازگی آمده از لندن و باروس پلی  
 جان آقا چه بگویم سخن زیور جلی      تازه دیشب رفربک آمده بایک فکلی  
 پس یقین آنستک بیدین عملش قلابی است  
 ایها الناس بگیریید که آن هم بابی است  
 حسین آقای موم بپرش دستار است      یا که سرداشته عامه، فرنگی و اراست  
 جان آقا چه م شرح که دانش زار است      کلهش بکو چپ و در پچه اش زار است  
 پس یقین آنستک بیدین عملش قلابی است  
 ایها الناس بگیریید که یارو بابی است  
 جعفر آقا پسر حاجی فقی کارش چیست      مهرود مدرسه ناز و گفناوش چیست  
 جان آقا سخن از علم رباضی دارد      شکوه بسیار آخوند و زقاضی دارد  
 پس یقین آنستک بیدین عملش قلابی است  
 ایها الناس بگیریید که آن هم بابی است  
 شیخ عطاریه میگفت به آمل احمد      که حسن جدت و معنی رد و سگبخت رسر  
 جان آقا بضمن شیخ فقییر معزون      گیت کومجلس و مشروطه و عدل و قاتا تو  
 پس یقین آنستک بیدین عملش قلابی است  
 ایها الناس بگیریید که آنهم بابی است  
 یارو از مسکو و هندیس چه سوقات آورد      جان آقا دودو چین تلخی نوقات آورد  
 صحبتش چیست بهر مزله و ویرا به      سختش مدرسه و علم و قرانتخانه  
 پس یقین آنستک بیدین عملش قلابی است  
 بشود نخت بجمام که ملعون بابی است  
 گسر نجس میشود زهیکل بابی حمام      چیست تکلیف من قهوه چی یور غلام  
 نومرو ماده مغور ارچه بود تشوشت      آخ آخ ایسره کلامیست که آف بر ریشت  
 ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلابی است  
 ایها الناس بگیریید که اینهم بابی است  
 خواجه بمرک  
 وای بر من مگر این ملک نادان مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

۱۶.

دشمنان حمله و از چار طرف بهر شکار  
 بپوش این لقمه شیرین همه مشغول بکار  
 نمره و هلهله بگدشت ز چرخ دوار  
 باز این ملت خوابیده نگشته بیدار  
 دست و پا بسته در اینگوشه زندان مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده  
 اینست چه هستی است که هشیار نگر دهر گز

این چه رمزی است که اظهار نگر دهر گز  
 این چه راهی است که هموار نگر دهر گز  
 این چه خوابی است که بیدار نگر دهر گز  
 این چه شخصی است که تن زنده ولی جا مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

مسکرمدهوش که بشیار نگر دهمانیم  
 راه متشوش که هموار نگر دهمانیم  
 خواب خرگوش که بیدار نگر دهمانیم  
 روز سرسته که اظهار نگر دهمانیم  
 فناهر آرزده ولی باطن و هضوان مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

آتش فتنه بنده است ز اعراف بلاد  
 هیچ ناربخ چنین درز ندارد در بلاد  
 شرع و اسلام و قوانین خدا رفته باد  
 خلق چیران کسبه ساکت و مارتز گاد  
 ز اوع و در تجر از ریح مر او ان مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده  
 يك حریفی که رود در جلو دشمن نیست

يك پلنگ باهکن روگین عن شیر از وزن نیست  
 يك ساربان که بود قاتل اهریمن نیست  
 هیچ عاقل ز خیالات وطن این نیست  
 از خیالات وطن روح ابدان مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

قل هو الله رجا اسم بزگت همه جا  
 به بررگیت بنده مارا از این هم فرجا  
 ما کجا چنگ کجا خصم قوی چنگ کجا  
 تا امیدیم تمامی بتو دادیم رجا  
 رحم کن رحم که این مست پریشان مرده  
 داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

داووی بیپوشی اینقدر باشد اثرش  
 زهر و «طاطوله» هم اینقسم باشد اثرش  
 ووعن نك هم این شکل نیابد ضررش  
 آتش جهل هم اینطور باشد ضررش  
 همه خرقه در این آتش سوزان مرده  
 داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

خانه ما شده از صدمه همسایه خراب  
 جگر ما شده از شعله بیگانه کباب  
 خلق بیدار ولی ما همه در شرع خواب  
 نه صداقت نه دیانت نه حیوانه حجاب

آموختن و سزای مکر جنس مسلمان مرده

داد و بداد مکر این همه انسان مرده

بگذر از جمله که بداد و خراست حاجی      دل ز پیش آمده بپند نه که است حاجی

جای بلبل سر شاخه غراب است حاجی      فکر نانی بکن این ترزه آب است حاجی

وای سر من مگر این ملت ایران مرده

ملکه خراش برده

(حوض مسجد)

دوش رستم مدرسه در حجره ملا رحب

نبدمش میگرد دور حوض مسجد را و رحب

گفته‌ای داری اسرار و علوم مستحب      اینو چب یعنی چه؟ گفت از اینو چب منما عجب

العجب تم العجب بین الجهادی و الرحب

گفتش ای از رنگ علم و معرفت در پشت شتاب

مرت و حرم پیرسم و تو از رحب گوئی جواب

غرق نادادی حسن را از زمین در شتاب      کار و بار و مسکت چو نست ای علی عجب

زیر آب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب تم العجب بین الجهادی و الرحب

گفتش دانیکه وضع شهر دیگر گون شده

بچه ها باطل شده باندیشه ها وارون شده

خائنین و اعلی است از امام افتاده چو نشده      اسرار این کاپنه العنق قاجار موزر نشده

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب تم العجب بین الجهادی و الرحب

گفتش داری خبر از حال راواسکناس      کرده صراحتی چو میدان شکار اسکناس

همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس      چند روزی سکنه وارد شد بکار اسکناس

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب تم العجب بین الجهادی و الرحب

گفتش نزدیک بود این ملک ویران شود

از سخت چندان مفسد فتنه در تهران شود

آنگاه من میدانم و تو داخل ایران شو      دست و پای نوحه‌خندان از خون غنابند افتد

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب تم العجب بین الجهادی و الرحب

گفتش در چهره بر ظاهر شده شور آشور      میزند دلها را این اوضاع بد بختنا شور

زنده زنده ملت بیچاره افتد بگور      راه سخت و کار مشکل پای لک و چشم کور

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب ثم العجب بين الجمادى والرحب

گفتش از مردو زن شرم بر حیا ما بود شد  
با پر حمت از هجوم محبت مستور شدند  
پاره شدن تلامذها شرع شد امتدادش  
آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شده

زیر لب خنده بدو گفت از کارها متعجب

العجب ثم العجب بين الجمادى والرحب

گفتش هر کردن ما لوطیان چک میزنند  
تعم اردک را بفرق حاجی لک لک میزنند  
اجنبیها هم ما از دور دستک میزنند  
شر ملارا میان تار و تنیک میزنند

زیر لب خنده بدو گفت از کارها متعجب

العجب ثم العجب بين الجمادى والرحب

گفتش داری شو از هوشند زانند امری  
آفرین بر کوشش و ملیت زانند امری  
شدند میرا از مهر این طینت زانند امری  
بس چرا شد بر حق خدمت زانند امری

زیر لب خنده بدو گفت از کارها متعجب

العجب ثم العجب بين الجمادى والرحب

گفت (یا هو) شیشه عرم لیا لب از خم است در میان مغز مه روحم نو چار ما هست  
آه و او ایلامگر غیرت در این کشور گمست گفتش در سحر و پنهای شو که عالم دره -

زیر لب خنده بدو گفت از کارها متعجب

العجب ثم العجب بين الجمادى والرحب

از فلان الدوله بر سیدم جوام را نداد  
از ۰۰۰ پرسیدم جوام را نداد  
از ۰۰۰ پرسیدم جوام را نداد  
از کج و از چوله پرسیدم جوام را نداد

زیر لب خنده بدو گفت از اینو حجب متعجب

العجب ثم العجب بين الجمادى والرحب

### هر گاه هر چه هست

بازای رفاس در این شهر از یگر شدی

هر زمان ظاهره شکل و صورت دیگر شدی

گه سوار اسب گشنی گه سوار خر شدی

حداله در هر مسلمین با تیره و خنجر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وزیر گاه گردیدی دبیر

گاه گردیدی مشاور گاه گردیدی مشیر

در مهجالی گاه قنبر گشتی و گاه بشیر

گاه هبزم گاه آتش گاه خاکستر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل و گاه گردیدی کلید

گاه سبز و گاه قرمز که سیاه و گاه سفید

که سنائی گاه خولی گاه شعری که بزین

منکر مهراب گشتی دشمن منبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شی گشتی بشیخ روضه خوان

که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان

تا شود در کوهه مقتول جفای کمویان

با زبان طعنه بر مسلم هجوم آورد شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خوشتر ابستی در این شهران یاروس و انگلیس

بدتر از عباس دوسی ای طمع کار خصمیس

گاه گشتی ارتجائی ای دو زناک کاسه لبس

گاه با مشر و طایفه خواهران همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آتش زندان چون ان خود قاطعی مشو

اعتدالی بوده‌ئی اکنون دهم کراتی مشو

اعتدالی بوده ای حالا مجازتی مشو

تر همان بودیکه خندی پش خان نو کر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی می کنی  
گاه مانند شتر گردن درازی می کنی  
گاه همچون حقه بازان مهره بازی میکنی

طلس را در تخته پدا انداختی شش در شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه، گوتی عزم ما جازم نیه  
کلوان ما بشهر معرفت عازم نیه  
گاه می گوتی بما زاندار مری لازم نیه

ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

بیستی در مجلس احراز مجرم دور شو  
می شود اسرار تو معلوم کم دور شو  
هیکنی اسباب شورش را فراهم دور شو

طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام تو را آشنا کنم  
شبه ای از شرح احوال تو را آشنا کنم  
در حضور ملت طهران تو را رسوا کنم

باز گفتم بلکه با ملت از ایمن بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

هیفروشی خالتایران را تو با زرع و وحب  
عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد تعجب  
نام خود را همینهی گاهی قلی گاهی رحب

ای قلبی چرخ زدی ایندفعه گل صدف زدی  
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی  
 روز و شب لایق و مستی زترباک و حشیش  
 هاست را از بیخودی جلی خنا پستی بریش  
 همه چو عقرب می زنی بر ملت اسلام نیش  
 ای کپک اوغلی کپک آخر زسک کمتر شدی  
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی  
 کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست  
 در حضور دو منین بر کف گرفتن جام مست  
 صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست

بسکه خندیدند بر ریش تو آخر خر شدی  
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی  
 گاه شیخی گاه بنی گاه صوفی می شوی  
 گاه مصری گاه بصری گاه کوفی می شوی  
 گاه در صورت چه اشکال حروفی می شوی

از حشیش و بزک قطب اعظم و اکبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

#### شکایت

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| شوهر من گوهر مخزن میخاد  | پیر شده شانه و سوزن میخاد   |
| مصرف شده دانه ارزن میخاد | دوزن دانه بازم دلش زن میخاد |
| یک شوهری دارم نمود سالشه | ریش سفیدش تا پیر سالشه      |
| هر جا میره بچش بدتابالشه | دوزن داره بازم دلش زن میخاد |
| دندون نداره دهنش یک دونه | مردنش نزدیکه خودش میدونه    |

دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 تر شده ز آب دهنش رختخواب  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 دختره سه ساله شده خواستگار  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 به بچه ها میزنه بیخود کنک  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 جای حنا بسته بریش سریش  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 طائب هم خواگی دایر است  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 یا که جوانه رو و طخواه کیست  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 عاشق زلف کج و خم خم شده  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 یا کاره و چنگال دیخورد آب را  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد  
 قرص کمر میخوره با نیشکر  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد

هم خریزه میخواد همی هندرنه  
 خرخر و پف پف میکنه رفتن خواب  
 آخ که این احمق خانه خراب  
 تازه شیدم که بگوش و کنار  
 تا بمکد از لبش آب انار  
 شبه که همیشه هیرده هر سو چو کاک  
 ورد زیانش کپک اوغلی کپک  
 می کشد از غصه ییابی حشیش  
 آخ که این دندمی سرخ دریش  
 در سر پیری هوشش در سر راست  
 هاید عمرش نفس دختر است  
 هیچ نمیدونه که مشروطه چیست  
 مرشد و مشهور حاجی زکی است  
 قامش از عشق بد آن خم شده  
 تنقل و شعورش که مکی کم شده  
 پیری رپوده ز سرش خنوا برا  
 مسخره کرده همه طائب را  
 شعر و غزل میخونه شب تا سحر  
 بلکه بگیرد صنی را ببر

آخ که این احمق پیر چنوق  
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد



در بحران کابینه و ناامیدی از وکلا

این درشکه بشکسته لایق سواری نیست  
ایمن سگ گر مفلوک تازی شکاری نیست  
ایمن خر سیاه لنگ قابل مکاری نیست

اینجرف ترمپاکی بهلوان کلای نیست  
در جبین اینکشتی نور رستگاری نیست

مقصد و کیلان را عاقلانه سنجیدیم  
مشرّب و زویران را عالمانه فهمیدیم  
خاک پساک ایران را عارفانه گردیدیم  
هر چه را نباید دید ما یکان یکان دیدیم

این زمین بی حاصل جای آبیاری نیست  
در جبین اینکشتی نور رستگاری نیست

هست محبت نه مال خلق پارلمان دارند  
هم با آسمان عدل سسته ریسمان دارند  
استدین به ارستان کعبه اصنان دارند  
باز هر چه می بینم خالق الامان دارند

کار صلت مظلوم غیر آه وزاری نیست  
در جبین اینکشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد  
جای بادب شیرین زهر در ایلاغ آمد  
بهر خوردن اسکور خرمن تر دماغ آمد  
بسانغبان بیا بنگر اجنبی به باغ آمد

چشم ز گوش را بگشا روز میگساری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

می رود ز چشم خلق اشک خونفشان رحمی  
رفت از ( اردومیه ) بر فلک فغان رحمی  
نیست درخوی و سلماس طاقت و توان رحمی  
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی

گویا در این ایران هیچ مرد کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصوصیت اشخاص و زلفاق دیرینه  
می شود بهر هفته پای مال کاپینه  
می زند از این تغییر خلق بر سر و سینه  
الحذر از این بحر ان الامان از این کینه

چاره بهر این دلت غیر مرد ناری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گر چه ما بدام غم همچو مرغ در بندیم  
بسر ترقی ایران باز آرزو هندیم  
بر امید استقلال محرمانه خرسندیم  
دل ز غیر بیردیدیم خیمه از جهان کشیدیم

بهر وقع این بحر ان سعی در مجاری نیست

آخ کاندوین مجلس حکم هیچ جازی نیست

« گفتگوی در باب با قلمه رنجبر »

ای وای تو هم داخل آدم شدی امروز  
بیچاره چرا میردا قشتم شدی امروز

در مجلسی بیایان بغداد راه ناری  
در سینه بی کینه بجز آه ناری  
زیرا که زور و سیم بهمراه نداری  
چون پیر بود سانه چراغ شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

هرگز نکند فله باز باب مسارات      هرگز نشود صاحب املاک دموکرات  
بی پول تفلان ای موافقوس لات      زیرا که تو در نظر مسلم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه دعوت است      چو پول اندازی همه جا حرف تو مغفست  
مردم همه گویند که این پوست کله ز است      بدعت چر ز گاو مجسم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

ما صاحب طبل و علب و حاه و حلالیم      ما وارث گاو و حشم و هال و منالیم  
ما داخل ایمان و بزرگان و درحالیم      یا ما تو چرخه سوس و هدم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

چنگل مریزم شکن ایغنه بی پول      چنگل مریزم شکن ایغنه بی پول  
قالیچه بصیرا مکن ای فله بی پول      چون هاشق آفریده خم خیر شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

ما راحت و آسوده شما لاتو گدا مید      عریان و فزکت زده جزو اقرایید  
در نعمت و دولت همه محتاج سائید      هر چند ز مشروطه و فقه شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

از مشق مکن صحبت از ترس مزن دم      از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم  
در هجو شراب و عرق و چرم مزن دم      با چرم عرق دشمن محکم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

ما صاحب پولیم شرافت همه از ما است      املاک و دکا کین و عداوت همه از ما است  
هنوان و فرامین و حکومت همه از ما است      تو باعث دود بر عالم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا اشم شمی امروز

ما اول اظهار چلو با حکره داریم      هم شربت و هم شیرینی هم افشرده داریم  
ماهی و مسنجان و کباب بره داریم      با ما پسر سفردانو معصوم شدی امروز

مچون ز خورشهای مضطرب شدی امروز

ای دله با کن      چشمونه با کن

پس دست بسینه      تعظیم با کن

لانای گهواره

بخواب ای دختر زیبا      بالام لای لای بالام لای لای

میسازم مخمل و دیبیا      بالام لای لای بالام لای لای

تو چشمانت به بند امشب  
 که می بینی گزند امشب  
 بخواب ای دختر نالان  
 فقط خرم مانده و نالان  
 دیانت از جهان رفته  
 ز غیرت هم نشان رفته  
 بخواب ای دختر دل ریش  
 مکن گریه میو پیش پیش  
 مساجد گشته ویرانه  
 وطن پر شد ز بیگانه  
 بخواب ای دختر شیرین  
 میاز یاد از قردین  
 دلیل دشمنان گشتیم  
 که رسوای جهان گشتیم  
 بخواب ای طفل بیچاره  
 که می گردی صد پاره  
 سلاحین مؤلف گشته  
 چو نون قندت الف گشته  
 نه بادر رشت و گیلان کن  
 نه از شیراز عنوان کن  
 بخواب ای طفل نو خیزم  
 ز چشم خون همی نریزم  
 ز بسی چیزی در این تهرآن

بسروی . من معتمد امشب  
 بالام لای لای لای  
 تمام خانه شد ویران  
 بالام لای لای لای  
 سلامت از جهان رفته  
 بالام لای لای لای  
 کلم نازم جونم کیش کیش  
 بالام لای لای لای  
 معابد گشته ویرانه  
 بالام لای لای لای  
 فدایت مادر مسکین  
 بالام لای لای لای  
 اسیر ناکسان گشتیم  
 بالام لای لای لای  
 مکن جنبش ز گهواره  
 بالام لای لای لای  
 و یا عقد مختلف گشته  
 بالام لای لای لای  
 نه صحت از صفهان کن  
 بالام لای لای لای  
 نهال فصل پاییزم  
 بالام لای لای لای  
 مرا خشکیده بین بستان

|                             |                       |
|-----------------------------|-----------------------|
| بسازم لای لای بالام لای لای | نومی شیری و من بی نان |
| بخواب ای ماه تابانم         | بخواب ای شیره جانم    |
| الام لای لای لای لای لای    | که من فکر خراسانم     |
| مه اخ اخ ما مان تف تف       | لولو خور خور نه یف یف |
| بالام لای لای لای لای       | بخواب ای زاده آمد اف  |

## خیال شبهای دراز زمستان

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| عروس تازه آوردم به خانه | شبی در خواب دیدم محرمانه |
| چون می گمت رقاص زنانه   | بریدم رخت دلمادی شبانه   |

## شتر در خواب بیند پنبه دانه

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| شکم ها را همه معمور دیدم  | گدا ها را همه مسرور دیدم  |
| زدم فسی العور خیل شادبانه | به فصل عید جشن و سور دیدم |

## شتر در خواب بیند پنبه دانه

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| لباس تازه پوشید گداها | بدیدم قطع گردیده عداها   |
| همه با طمطراق خسروا   | بدوش جمله ار اطللس رداها |

## شتر در خواب بیند پنبه دانه

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ز سوهان قم و سوقات انامین | ز حلوایات رنگارنگ شیرین   |
| بیامد از برایم باز خانه   | از آن نان برنجی های قزوین |

## شتر در خواب بیند پنبه دانه

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| بزن بر راحة العتلم چشمك | بجلوا مسقطی می گفت پشمك    |
| بود چشمك ز اطوار زنانه  | بایستان (بقلوا) گمتا بخشمك |

## شتر در خواب بیند پنبه دانه

|                           |                       |
|---------------------------|-----------------------|
| ز کوزان و شازن کرده رعایت | بدیدم اغیا کرده حمایت |
|---------------------------|-----------------------|

بهر قتل قزاقی مسکین      عدة گسرك نشسته بکمین  
 بهر ملت بزبان شیرین      نقل فرهاد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

بتو چه رنجبران در محنتند      اهل بسازار به بیت انجسزاند  
 وقت مردن فقرا بی گفتند      نوحه بنیاد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

نقل دیوانه به جن گیر مگو      شاه پریان شده تسخیر مگو  
 سیل غم گشته سرانیر مگو      تکیه بر باد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

طلعه بر هرشد نقل مزن      سنک بر کله زمال مزن  
 حرف قصاب به بقال مزن      مدح قناد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

مخور از بهر وطن آه و فوس      هیچ صحبت مکن از ناله عروس  
 بکنند از مرحله مرغ و خرگوس      صحبت آزاد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن      یاد از رستم و جمشید مکن  
 از وطن اینهمه تمجید مکن      وصف اجداد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

بهر قتل قزاقی مسکین      عدة گسرك نشسته به کمین  
 بهر ملت به زبان شیرین      نقل فرهاد مکن الو لو میاد  
 بچه چون داد مکن الو لو میاد

بتو چه رفته دیانت بر باد      نیست خائف کسی از روز همداد  
 معصیت گشته در این شهر زیاد      هیچ ایراد مکن الو لو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

بگنڈر از مدرسه و وسوسه اش      از حساب و رقم هندسه اش  
بهر دیدار زن یافه اش      رو ببغداد مکن الولو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

بفکل سوزن الماس نزن      اکبر آباد سرو لاس نزن  
دسته گل بر تنه عیلمس بزن      ترک معتاد مکن الولو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

سرشب تا بسحر بساده بخور      بساده را ضمنی سادہ بخور  
هرچه در سفره شد آماده بخور      فکر میعاد مکن الولو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

بتوجه کبلا حسن شبره کشست      یا که تریاکی بی غل و غش است  
هرچه پیش آمده اهر و زخوشت      هجو استاد مکن الولو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده در هم چکنم      نیست اوضاع منظم چکنم  
ور چقدر شده شلغم چکنم      دل خود شاد مکن الولو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

تو کجا صحبت صلاحیه کجا      قدوت نطق بهدلیه کجا  
قصه آن زن علویه کجا      چهل استاد مکن الولو میاد

بیچہ جون داد مکن الولو میاد

بسکه خوردی نفست بگاوه میاد

یک عربده مستفانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم      نه خوفی از فنک دارم نه ارتاثر میترسم  
نه از عالم نه از آدم نه از تعبیر میترسم  
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه زمینی نه از شیعه نه از دهری نه از ماسی  
 نه از اشعار غار نگیر نه از اهل اولاد و لامی  
 نه از صوفی نه از شیعی نه از قرمز نه از آبی  
 نه از زرد نه از آن نه از زردان نه از تکبیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نه از شیخ و نه از قاضی نه از آخوند با عنوان

نه از مال سجادو گره نه از کفن اهو و تفران  
 نه از تسخیر شیخ العین نه از قتل بردستان  
 نه از عول بیابانی نه از جنگیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نه از فضل فخر رحمانی میترسم نه از کسها  
 نه از نوایب والا نه از سرکار اقدسیا  
 نه از آن پاپه و رمالان نه از این خرمه و سها  
 نه از موژر نه از تپک نه از شش نیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 ز شعر دلکش شیرین ز دلها میترسم غم را  
 منم مرزنده و حافی چو آدم را چو خان ترا  
 شوی در خواب دیدم آب بگرفته است عالم را  
 نه از آس و نه از خواص و نه از تمیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نه از کس دشوه بگرددتم نه دیاری طبع دارم

بکف فرمان خودانی در (عز من قنع) دارم  
 شب و روز از غم ملت چرم دارم و فرج دارم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نه از تمپید بر شیلان نه از تدمیر میترسم  
 بود قرآن کتاب من دلیلی من عباراتش  
 بر ایم حجت برهان و ده چهره آیاتش  
 شده روشن دو چشمم از اشارات و شواهدش  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نه از مشارک نه از کافر نه از خنزیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نه از و شوخ دارم نه از یاری میآیم  
 نه از مسکو خود دارم نه از تلبیس میآیم  
 نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 نباشد با کیم کلری قطره ذکر دینم من  
 خلاص چسارده معصوم جدم و منیم من  
 نه از شاهزاده نه از مشی نه از تجریر میترسم  
 سقایش میکند حق را مطیع و مسایبش من



نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 ز آیات کلام الله حمایت میکنم آری      قوانین الهی را رعایت میکنم آری  
 هم از اخبار مسومین روایت میکنم آری .  
 نه از زاهد نه از مرشد نه از توبه بر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 کتاب مستطاب مطلع الا و ارا خواهم  
 اصول کافی و «تهدیه» و «تجارب» را خوانده  
 فواید و مکاسب تدریجاً را خواندم  
 نه از مشکلی نه از آسان نه از توقیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 در سلطنت کبابینم بود قرآن کتاب من      ذوق داری تحمیدینم عین فصل الخطاب  
 سخنوار شرف اندیشم دلمت زبیر و کاتب من      نه از برق و نه از قطرات نه از تپیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 تویند از بکه افتاده عقل من خال می می      تویند از بکه میترسم زودان دله می می  
 من این تصویر شمارا بگیر در اصل می می  
 نه از حکس و نه از صورت نه از تصویر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مرداقم      اگر از مشربم برسی مطیع شرع قرآنی  
 اگر از دین من جوئی مستلیم مسلمانم      نه از اعطای معنی نه از تفریر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 خدایا مالک ایماکا تو در هر عالمی شاهی  
 ترا دارم چه عم دارم ز حال من تو آگاهی  
 من هنگام شهادتی در این عمرت تو هم راهی  
 نه از دولت نه از عمرت نه از شبگیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
 الا ای مطیع زحمت مده قدریان کفگیر را  
 میان شیک جوشان میخورم هر رخ استخوان را  
 درون مصطفی آخر وقت مردن میدهم جاترا  
 نه از قاشق نه از چوبچه نه از کفگیر میترسم  
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم  
**فطای و اطای**  
 ای سرزاف خم خدمت مایه حد مطلی      بار خنده بر سرت فکر و خیال از لای

میروی از حضور من همچو شمع منجلی

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

باز ز پیش چشم من همچو عدلتک میروی

چتر بکف هکل زده شیک و قشنگ میروی

ملکت حریف شومست و ملالت میروی

میرود از قنای تو دانش حسن ایام قلی

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

بر دل عاشقان خود تیر مرز مرز

طعنه شایع و مرشد و پیر مرز مرز مرز

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

پاده بریز در قرح تازه بنام تو

شعر چخوان بهد قرح تازه بنام تو

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

از رخ خوب دلگشت و رنگ برنگ و دست گل

سوی تو مشک قیبتی روی تو همچو دسته گل

سرو به پیش قامتت همچو درخت جنگلی

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

باغ ز لاله ساخته شمع و چراغ ای صدم

غیر ز جام می نما تازه شمع ای صدم

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

عشق تو آذر خون من می رود و می رود

از سر من خون من می رود و می رود

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

گوش بعرض گسترین می دهی و نیدهی

قول حضور حاضرین می دهی و نیدهی

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

رفیع بلا ز مبتلا میشود و نمیشود

این مس قاب ما حلال میشود و نمیشود

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

من بتو گفتم ای رسر شیطنت ای بقدر مکن

این پدر فقیر را مجلس در بدر مکن

حالت که میروی برو که رفتی بامبولی

رحمت عشت ماه را بوج مکن بدر مکن

بود خواب نومن شام و بدر بللی ملی

ای بسو عزیز من خیز برون و حومه باد و برادرت برو صوری کلاس و مدرسه  
 که بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه جانب کوچکها مرو با رجب و بیستقلی  
 حال که میروی برو ده برو که رفتی یا بوفی  
 قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده قامت اسکاس هم ما ز زخم کما نشده  
 قند چهارده قران حال شرح جان غده ناز همان حکایت شگلی است و منگلی  
 گاهه ماشه طلی چایی باشد حلی  
 هانت طبع ما شده خورد و خوراک تنبلی  
 حال که میروی برو ده برو که رفتی یا بوفی

### ادبیات

تا کله شیخنا ملذک است تا در دل مانعبر و زنگ است  
 تا بیر دلیل! هست و منگست تا رشته دست این دستگست  
 این قافله تا بحشر لنگ است  
 تا مصدر کل مستبد است تا دل بتغذای مستعد است  
 تا هلت ما شاه ضد است تا شاه بخالتین عهد است  
 جان کندن و سعی ما خندانک است  
 این قافله تا بحشر لنگ است  
 گفتیم قلم شده است آزاد ایران خراب گشته آباد  
 مشروطه قوی نمونه بنیاد بی مدرسه ها شد دست ایجاد  
 افسوس کهنشیشه هان اسک است  
 این قافله تا بحشر لنگ است  
 مشروطه نشانه ترقی است مجلس هم خانه ترقی است  
 این شعله زبانه ترقی است این شعر ترانه ترقی است  
 اسلام چرا چادر تنگست  
 این قافله تا بحشر لنگ است  
 مشروطه و مشورت خدا گفتم پیغمبر نیز بر هلا گفتم

حریت خلق را صلا گفت      افسوس که باز شیخنا گفت  
 مشروطه نمونه فرنگست  
 این قافله تا احشر لنگست  
 خر صاحب اختیار گشته      سگ معذر کار و بار گشته  
 روبه عظمت مدار گشته      شاپسال خزینه دار گشته  
 . شه ملت : اخلق عرصه تمگست  
 این قافله تا بحشر لنگ است  
 من بخت شود جهان گدازان      در محن سر و باغ و بهستان  
 مشروطه شود هزار دستار      اشرف بزار همچو مستار  
 تیرش ز نشاط ببرد خدنگ است  
 این قافله تا بحشر لنگ است

### ان بیات

درویش نهنگ پانگه ملی چطو شد      آنکه می گفت ای ملی چطو شد  
 ورد خفی ذکر حلی چطو شد      آن لمعات متجلی چطو شد  
 آن حداب عدلی چطو شد  
 نور عدالت تسایده ای والله      برق ظالم خوابیده ای والله  
 صبح هوارف دمیده ای والله      وقت حراشمان رسیده ای والله  
 آن که تنگروی اوئی چطو شد  
 معلوم شد که ه: ملک بودیم      بیهوشی و پرده چ و جفتک بودیم  
 تزره عقل و علمه لنگ بودیم      نایکد بگر ایچود اجک بودیم  
 آن منتشای جنگلی چطو شد  
 یادت، بیادچه کار ه میگردیم      شهر هها شکار هها میگردیم

جمعیه ها چه مارها میگردیم چه (پرسه) در بازارها میگردیم

حاصل دخل انزلی چطو شد

گنجشک سان بشاخوا پرانیم ز قریه ها شهرها دریدیم

دست تپی چه کیفها کشیدیم از کبیا چه گوشها پرانیم

ایرامتی لوطی باهولی چطو شد

فصل ییازق چه آنها میخوریم دیک جوشها کبابها میخوریم

روی حشیش شرابها میخوریم پلو و چلو با قاپها میخوریم

چلوای زرد عملی چطو شد

آدریش علم و معرفت صحیح است در همه کار مشورت صحیح است

ظلم و قبیح و معدلت صحیح است مشروطه بهر مملکت صحیح است

صحت کوز موصلی چطو شد

هر چند زحمت کشیدی آدریش اما بمطالب رسیدی آدریش

رنک عدالت را دیدی آدریش لاله عشرت را دیدی آدریش

آن جگجوری جدلی چطو شد

مدارس جدید را نمرها است دارالفنون چشمه از هنرها است

روز نشاط دختر و پسرها است هنر بعد بهر شیخنا خطرنا است

آشیخ رجب ملاقلی چطو شد

ناظر قو عمر عدو سر آمد طایر مشروطه بشمیر آمد

شاه بصلح و مرحمت در آمد ملت هوشیار مظهر آمد

آی لاله رقص کابلی چطو شد

مشروطه را قوت بده یا مولا احراز را نصرت بده یا مولا

اسلام را عزت بده یا مولا نسیم را قدرت بده یا مولا

آن المغان اولی چطو شد

## ادبیات

رقع نثار شبنمنا میشود و نمیشود  
 شاخ نغیر کرنا میشود و نمیشود  
 توپ و تمک بیداً میشود و نمیشود  
 غول دئیل و رهنما میشود و نمیشود

گرك بگله آشنا میشود و نمیشود

میوه باغ معدلت در در ظالمان معجو  
 ظالم اگر کشد ترا ناله مکن امان معجو  
 بهر خلاص جان خود جز ره باز اسان معجو

ظلم ز مسلکت رها میشود و نمیشود

فصل بهار وعید شد لاله بیچین طایق طایق  
 شد ز اسپم صبه قدم دفتر گل ورق ورق  
 کرده ز ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق

عید بهار دلگشا میشود و نمیشود

دسته دسته در چمن سیره هفتش آمده  
 بسته به بسته یاسمن رسته بچش آمده  
 مرغ ز عطر ناسترن حسنه اشورش آمده

حاجت باغبان روا میشود و نمیشود

باشر خموش اشرفا مدرسه و کتاچه  
 بهر علوم خارجه اینهمه آب و تاب چه  
 هندسه و حساب چه صنعت و اکتساچه

عیش چه عیش قفرا میشود و نمیشود

جای علوم خارجه نسخه کیمیا بخوان  
طلس مین و چمن زن درمل بکش دعا بخوان  
در عوض فرانسه یضرب و یضربان بخوان

امثله خوان از فضلا میشود و نمیشود

همت ما کجا رسد بهمت فرارانه  
لوی کبیر گفته شد ز غیرت فرارانه  
داده خدا ای پارلمان ملت فرارانه

کوفه چه شام با صفا میشود و نمیشود

داد وزن جان من گوش چمن کر است کر  
باد وزن طیب من هیزمشان آراست تر  
خر بهشت اگر رود باز همان خراست خر

دزد شکل اولیا میشود و نمیشود

های گیاه مردان و بر برین بنیله دار  
های سرخ دیشان بخوسین جملان بشیدی کازسر  
های سیم شهید کیور شهید اشته نسا بازار سر

شاه ز مشروطه رضا میشود و نمیشود

گریه به گناه آشنا میشود و نمیشود

زمانیکه قانون جزای عرفی تدنن کرده بود که گدائی

و معرکه بندی نشود ساخته شد

ای وای که در شهر گدائی تدنن شد

ولگردی و انگشت نمایی قدغن شد

در عدلیه قانون مجازات نوشتند از بهر (ولسکار) مکافات نوشتند

ما را همه مستوجب آفات نوازند  
 آن کردش و آن کافر وائی قدغن شد  
 (برو اشه تو بگذارد)

باید کسی آواز بازار بخواند  
 در راه گذر آدم بی کسی کار نماند  
 شاعر سخن هجو بدردم نیرسد  
 فحاشی و بیوه سر آبی قدغن شد  
 (برو نیشه تو بگذارد)

بر پا نکند معرکه لوطی سخنور  
 بازی نکند هیچ ندیم و نه ممتز  
 مرشد ز (نیشاور) نوشته بقلند  
 القاسم قیب القبائی قدغن شد  
 جن گیر نباید دعد آزار اجنه  
 اندر سر باخن کند احضار اجنه  
 دزدی کند از حجره بازار اجنه  
 با لشکر جن قلعه گشائی قدغن شد  
 افسونگری و هاز گرفتن شده ممنوع  
 وان عقرب جرار گرفتن شده ممنوع  
 در معرکه دینار گرفتن شده ممنوع  
 باید احدی پرده تصویر نیارد  
 شکل شهدا را سر ره نگذارد  
 هر رهگذری را ز عمل بار ندارد  
 ای پرده گبان چهره نمائی قدغن شد  
 درهای مداخل همیشه بسته برویم  
 زد سنک ستم چرخ جفا جو برویم  
 گفتم حویلی غم دل ما او بگویم  
 دیگر چه بی بی چه نی بی قدغن شد  
 افسونگر از این بعد اگر مارنگبرد  
 چون مار چگر سوخته افسون نپذیرد  
 بگذارد که عقرب بزاند خواه چه میرد  
 بگرفتن ز نیور طالهی قدغن شد  
 زن گرد که در خان کد فحش حواله  
 با یبول بگیرد ز خالیش به نماله  
 البته که باید بشود حبس دو ساله  
 از حبس تازیگ رحمتی قدغن شد  
 رحال نباید بزند رحل بپر حال  
 ایوای بر آنکس که دهد پول رحال  
 دیگر نکند مسخره رحال به نغال  
 تر دست نباید بکند شعبده بازی  
 ایوای دگر رحل گرفتن قدغن شد  
 چوجه نشود تضم نا آواز حجازی  
 بر مرغ و فسنجان نکند دست درازی  
 آن چوجه در آوردن دومی قدغن شد



نقال که در عمر که با گفت و شنید است      حرصش همه از رستم وارد بوسید است  
 بیچاره مگر بیخبر از علم جدید است      ثقالی و افسانه سرانی قدغن شد  
 امر در زکوه روشن شده احساس جماعت      خوبست گداهان پروند از بی صنعت  
 پیران بی تحصیل و جوانان مرزانت      در کوجه و پس کوجه گدائی قدغن شد  
 (برو پیشه تو بگذار)      (غیبش تو بگذار)  
 (شیشه که دیدی)      (مطلبش تو بگذار)

## زن و دندان

لذت دنیا زن و دندان بود

بی زن و دندان جهان زندان بود

زن بود واجب برای زندگی      روشن از زن شد سرای زندگی  
 حق نهاد از وی برای زندگی      هست دندان آسیابی زندگی

لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است      مراسم زندگی محرم زن است  
 حاصل بسله بنی آدم زن است      مرد را همخوا بدو همدم زن است

لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تاسیس این دنیا نمود      آشکارا آدم و حوا نمود  
 خلقی را از بهر زن شیدا نمود      هر که جفت خویش را پیدا نمود

لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن بهت حاصل حیات      زن بود شیرین تر از قند و نبات  
 در کلام الله خدا از معجزات      کرد تعریف از (نساء مؤمنات)

لذت دنیا زن و دندان بود

زن بپر تا دولتت افزون شود      زن بپر تا طاعتت میمون شود  
 هر خبالی از سرت بیرون شود      صد چو لیلی از غمت معجون شود

لذت دنیا زن و دندان بود

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بهر خود بر با بساط سوز کن | از عروسی خویش را مسرور کن |
| خانه خود را ز زن معمور کن | چشم شیطان لعین را کور کن  |

لذت دنیا زن و دندان بود

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| زن تو را در خانه پاری میکند | زن تو ایت خانه داری میکند |
| گسر نیایی بیقراری میکند     | گسر میری آه و زاری میکند  |

لذت دنیا زن و دندان بود

چون روی در خانه جایب حاضر است

تسوی بشچه رخت هایت حاضر است

لذت دنیا زن و دندان بود

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| زن بر آبی تو عزت می کشد | روز و شب در خانه زحمت می کشد |
| منصل مادر مدعت می کشد   | این مشقت را ز شدت می کشد     |

لذت دنیا زن و دندان بود

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| زن بیگیری مگر دیوانه    | گر انگیری زن ز دین بیگانه |
| زن بدلا باشد مهر کاشانه | می بلا هرگز نباشد خانه    |

لذت دنیا زن و دندان بود

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بر سر کوی بنان مسکن بگیر     | باک دن مقبول صاحب من بگیر   |
| این سخن را خوب یادار من بگیر | زن بگیر و زن بگیر و زن بگیر |

لذت دنیا زن و دندان بود

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| در دندان سی و دودندان گوهراست | هر یکی بهتر از نولوی تر است |
| از جواهر قیمتش بالاتر است     | نام دندان کیمیای احمر است   |

لذت دنیا زن و دندان بود

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| پسر مردی دادم از اهل عراق | گفت دندانم شکست اندر فراق |
|---------------------------|---------------------------|

سوی تهران آمدم با طمطراق  
 پیش دندانساز رفتم چون براق  
 لثت دنیا زن و دندان بود  
 چون مرا (میسوی) دندانساز دید  
 مبلتی بگرقت و دهنم کشید  
 بعد از آن نهادندانی جدید  
 نوحوان گشتم با این ریش سفید  
 لثت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران کبر و داز  
 در دهانم گشت دندان استوار  
 با همان دندان مصنوعی چو هزار  
 دختری نه ساله کردم اختیار  
 لثت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدا نان می خورم  
 با پول تو دهانم بریان میخورم  
 با قلم و راسول و آسان میخورم  
 باز هم هر شب فسنجان میخورم  
 لثت دنیا زن و دندان بود

بی زن و دندان جهان زندان بود  
 راجع به بی وفائی دنیا  
 یازان همه با همه رفتند آمل  
 با گریه و اجل چون روزه رفتند آمل  
 با نغمه و باز روزه رفتند آمل  
 با گریه و اجل چون روزه رفتند آمل  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل  
 با چوب و چماق روزه رفتند آمل

تا چند نمائی در جوانان وطن یاد  
 چون چند فدا شدند همه در کف صیاد  
 خاکسترشان رفت در این مرحله بر باد  
 در مدرسه میگفت مشاگرد خود داستاد  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل  
 با چوب و چماق روزه رفتند آمل

از تار کشاها آن جوان برق اجل جست  
 رفتند ز دنیا همه عربان و تپه دست  
 شد قامت رعنائ همه زیر قدم پست  
 هیخواند بیازار سحر گاه یکی مسب

آنها که تو دیدی همه رفتند آملای  
 باچوب و چماق و قمه رفتند آملای  
 نه مستبدی هست نه مشر و طعنه جمانند  
 امروز مشروطه همان روحه پچامانند  
 حمام کسی نیست همان فوطه جمانند  
 اندر کف ما دفتر ملاحوطه جمانند  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آملای  
 باچوب و چماق و قمه رفتند آملای  
 بقضای جمانند به مرشد زبافلند  
 به نایل شوریده نه طوضی نه سمنند  
 نه شاخه نه ترب و هویج و نه چمنند  
 میگویم که به از رمضان خاکم بندند  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آملای  
 باچوب و چماق و قمه رفتند آملای  
 کورستم و کوسهم؟ کز نه در کازس  
 کور فر بنیون و جهت مدخله طوس  
 کوسطوت قانوس چه شد شوکت کاموس  
 دادند همه جاں بدو صد حسرت و افسوس  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آملای  
 باچوب و چماق و قمه رفتند آملای  
 هر کس در جهان ز وقت دگر باز نیامد  
 هر پیر و جوان ز وقت دگر باز نیامد  
 دارای زمان رفت دگر باز نیامد  
 از مقبره هیدج کس آواز نیامد  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آملای  
 باچوب و چماق و قمه رفتند آملای  
 از قحطی حصه چو بساختن که مردند  
 از عرض گوشت همی پرست بخوردند  
 دندان بچگر از تمهنگ لقمه و شر دند  
 آخر همه جان بر ملت الموت سپردند  
 آنها که تو دیدی همه رفتند آملای  
 باچوب و چماق و قمه رفتند آملای

بر فریق شهبان تیغ اجل خورد با گاه رفتند از این مرحله شاهان دنیا گاه  
در خاک پادشاه محمد خیمه و جمعه جاده گرفتند و عایشه و چه شد نامردین شاه

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

خونابه شده داده گزنگ ازویا از قنبرم خون سرخ شده رنگ ازویا  
اندک تلفن گوش سوی رنگ ازویا گردیدم ترمیون ضرر خذنگ ازویا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

با چوب و چماق و قیبه رفتند آملا

روسیه بهم خورد به بین قهر خدا را بردار کشیدند نایران (بیکلا) را  
گردند روان جاسب دو ما و کلازرا حقیقت ساخت عین حاصل فکر تعلقه ارا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

با چوب و چماق و قیبه رفتند آملا

ندانند چو آن همه از مهر و ملن حان گرفتند باحوال شر حان و نسی جان  
در خیر و ننده حانی شیرین دو آند جان نفوس مکه رفتند از کف عامر عرف جان

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

با چوب و چماق و قیبه رفتند آملا

پادار تلی باش در این مرحله یا هو چرت نبرد در عطف قائمه یا هو  
در فصل زمستان بنما جو عله یا هو رفتند خوان این همه با هیله یا هو

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

با چوب و چماق و قیبه رفتند آملا

برای فاضل نام . . که یکنون را در دو جا عتقاد بسته بود

فاضلا ذك شوی انشاء الله از میان حك شوی انشاء الله

در میان علمای اسلام کمتر از سگ شوی انشاء الله

هر زمان چوب بفرقت بجزرد پوست دلبك شوی انشاء الله

زیر و زالت بکنند عزرائیل  
 یازده از چاقوی بران اجمل  
 صورتت باد سیه همچو فقیر  
 دست گیر سیه عثمان لو  
 گردنت فربه و برآک شود  
 وطن آوازه وهم هر جامی  
 چغمت اردد شوی انشاء الله  
 مثل گرهک شوی انشاء الله  
 هیبت کک شوی انشاء الله  
 همچو ازبک شوی انشاء الله  
 لایق چاک شوی انشاء الله  
 حاجی لک لک شوی انشاء الله

### تغالم اهلالی نراق و نطنز از رحبعلی

اهل نظر و قهصرم بقره بقو بقو بقو  
 نیست کلاه بر سرم بقره بقو بقو بقو  
 از ستم رحبعلی نره ز دل کشم جلی  
 و ز پسرش جف قلی بقره بقو بقو بقو  
 در عم و محنتیم ما - غرق مدلتیم ما  
 جمله رعیتیم ما -- بقره بقو بقو بقو  
 خانه ما خراب شد -- ایندل ما کباب شد  
 منتظر جواب شد - بقره بقو بقو بقو  
 ای امنای مملکت - ای عظمای مملکت  
 ای وزرای مملکت -- بقره بقو بقو بقو  
 در خطر است جان ما - سوخته خانمان ما  
 گمشده دختران ما -- بقره بقو بقو بقو  
 عرصه اخلاق تنگ شد - رحبعلی پلنگ شد  
 چماق از نبراک شد -- بقره بقو بقو بقو  
 آه که گشته شد زلم -- گشته بگوده مسکنم  
 بقره بقو همی زلم -- بقره بقو بقو بقو

مرد و زن از معطلی - رفت ارشت و انزلی

داد از این رحمت علی - بقره بقو بقو بقو

طاقت حفت و طاق ای - یا تخزن و مرد جاق نبی

اگره در اراق می - بقره بقو بقو بقو

آه ز سردی هوا - وای ز ظلم ناروا

گفت فقیر بی هوا - بقره بقو بقو بقو

ایست شوخ و شنگ ها - با تلقن زنگ ها

گویه وزیر خنک ما - بقره بقو بقو بقو

#### دوری وری

گریه مکن عربی من      موسم تو اسپار میباد

بندل هست نغمه در      سر سر شاخسار میباد

عالمه را (خوار) می رسد      گندم شهره ساز میباد

بزرگ تعبیر بهار دیوان      خردیزه ناخیار میباد

دخترت عرویز عرو      از عم بان اسر مزین

طهاتک با تعبیر من      شعله بخشک و تر مرین

نوعی استگریر من      بر دل هن شرز مزین

سال دیگر برای تو      شوهر غمگسار میباد

بزرگ تعبیر بهار میباد      خردیزه ناخیار میباد

سال دیگر بخوشدلی      نان و پیور میجووری

گوشت کباب میکنی      دیری سیر می خووری

رزغن زرد میجووری      شربت و شیر میجووری

بر در خانه ات همی      خردیزه باز میباد

بزرگ تعبیر بهار میباد      خردیزه ناخیار میباد

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| طاعنه بر قمر زنند    | دختر گلستانار نو     |
| طاعنه به نی شکر زنند | یعل لب ملیح تو       |
| لطمه به مشک ترزند    | نانه چین زلف تو      |
| مشتری از اتار میاد   | ماه دگر برای تو      |
| خرمزه با خیار میاد   | بزرگ تعمیر بهار میاد |
| عم مخور از گرسنگی    | هر چه خوری بخورولی   |
| کم مخور از گرسنگی    | عصه و عم بجای نان    |
| (سم) مخور از         | یکدوسه در در صبر کن  |
| وردا و است بهار میاد | شام اگر نخورده ای    |
| گشبه بحواب دم مزن    | شام بپخوری نخور      |
| تشنه بحواب دم مرن    | خوبك شده است آنها    |
| دشه بحواب دم مرن     | گر به تنگ فرو رود    |
| گردش روزگار میاد     | چرخ زبان بکام ما     |
| خرمزه با خیار میاد   | بزرگ تعمیر بهار میاد |

### افسوس

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم  
 افسوس که خون بوقلمون رنگ برنگیم

ما ناك نداریم و دشنام و ملامت  
 ما میل نداریم به آزار و علامت  
 گر بنده باشد سرافروز ملامت  
 از نام گذارتیم همه ما پیل رنگیم

افسوس که چون او قلمون رنگ برنگیم



گاه از غم مشروطه بصد زنج و ملالیم  
لاغر ز فراق و کلا همچو هالالیم  
یکروز همه قنبر و یکروز لالالیم  
شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم  
یکروز بیخانه و یکروز به سجده  
هم طالب خرما و همی طالب سجد  
هم عاشق ذیتون و همی عاشق کسجد  
با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم  
اسباب ترقی همه گردید هویا  
پرواز نمودند جوانان به دریا  
گردید روان کشتی علم از تک دریا  
ما غرق بدیدی جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم  
یارب زجه گردید چنین حال مسلمان  
بهر چه گذشتند ز اسلام و زایسان  
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن  
ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم  
مردم همه گویا شده ما لیک خموشیم  
چون قاطر سرکش لگداند از و خموشیم  
تا گریه پدیدار شود ما همه مرشیم

باطن همه چون موش بظاهر چو پانگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگی برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسامان

داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان

نه گیر و نه رسا نه یهود و نه مسلمان

نه روی رومی و نه هم زندگی زنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگت برنگیم

من در طلب دوست مهر کوچه دریدم

از مرشد و آخوند دوصد طعنه شنیدم

اندر همه تهران دو نفر دوست ندیدم

بر جان هم افتاده شب و روز بچنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگت برنگیم

دری وری

به به چه بچا شد

به به چه بچا شد

چون تیر گذر کرد

به به چه بچا شد

گل در چمن تو

به به چه بچا شد

رخشنده و اختر

به به چه بچا شد

اندر شب چاه

به به چه بچا شد

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد

از لطف خدا درد من خسته روا شد

دیدم که دعای نه نه معصومه اثر کرد

اندر سر پیری پیری قسمت ما شد

بر خیز و بده مژده که زانید زن تو

همچون گل خورشید و پسر ت ناقه گشا شد

هر چند در این خانه نور اوت دودختر

اولاد مذکور از اثر حکم دعا شد

ده مژده که زانیده زنت بر سر پاه

از مقدم او خدایه پر از نور ضیا شد